

دفاع از حریم اسلام و اهل بیت علیهم‌السلام گفتنی‌های بسیاری دارد... از سفرهای عاشقانه و داوطلبانه گرفته تا شهادت و جان‌بازی و هزار حرف ریز و درشت دیگر... رزمنده‌های این جبهه دست کمی از بچه‌های دوران دفاع مقدس ندارند... همه چیز شبیه کربلاست؛ تبعیت از ولایت، شهادت، صبر، جان‌بازی، حماسه و جاری کردن حیات در تاریخ آمدها...

کاش امروز هم در میان شاعرها یک قیصر امین پور داشتیم تا کربلای جبهه‌ها را بر ایمان تصویر کند؛ خوششازا نی، خوششازا سر سروهن او خوشانی نامه‌ای دیگر سروهن... قصهٔ این روایت، شرح مختصر زندگی کو‌تاه مرد جوانی است که در سوریه شهید شد... شرح زندگی عاشقانهٔ حسین معز غلامی...

سید محمد مشکوة الممالک

## به یاد شهید مدافع حرم حسین معز غلامی



حسین متولد ۱۳۷۳ بود، تربیت شده در خانواده‌ای مذهبی و مومن ولایی، همین تربیت او را به سمت مسجد و پایگاه بسیج و هبنت و ورزش متمایل کرد، به سبک روایت نگاری از فرهنگ مقاومت و آسمانی شدن، با خانواده و دوستان حسین معز غلامی همکلام شدیم، هر کسی که آمد از بزرگی‌های او گفت. گفت و گو با علی اکبر معزغلامی، شنیدنی‌های بسیاری داشت... تا سال ۹۵ او را با عنوان یک ارتشی رزمنده برادر شهید می‌شناختمیم و از سال ۹۶ با نشان بی‌همتای پندر شهید، دل حاجبی پر بوده؛ پر از یاد پسر، پر از شعرهای سوخته، پر از حرف‌های نگفتنی...

مادر حسین به گونه‌ای دیگر از پسرش برایم حرف زد، مادر است و شوق تماشای قد و بالای پسر در رخت دامادی؛ بگذریم... مادر است و امید تکیه بر پسر در روز پیری؛ از این هم بگذریم... مادر است و نبودن‌های ممتد حسین؛ از هر چه بگذریم اینجا محل توقف همیشگی چشمان اوست.

جوان ورزشکار و خوش اخلاق روایت ما، فرزند آخر خانواده بود... بدیهی است که وابستگی پدر و مادر به ته تغاری بیشتر می‌شود.

حسین بسیجی بود؛ از آن بچه بسیجی‌های پای کار... این اواخر بیشتر وقتش را صرف تربیت نوجوان‌ها می‌کرد... حضور در مأموریت‌ها و فعالیت‌های متمد و مختلف به گواه خاطره‌ها و دل تنگ رفاقا، جای حسین در بین آنها خالی خالی است.

هیبت و مداحی و به قول معروف نوکری دستگاه حضرت اباعدهالله علیه‌السلام یکی دیگر از نمایه‌های زندگی اوست، حسین دانش آموخته و مبلغ مکتب عاشورا بود.

حسین معز غلامی عاشق و دل‌دادهٔ شهادت بود... چند نفری از دوستان و یارانش در جبههٔ دفاع از حرم پر کشیدند. شهادت رفاقا به ویژه جواد الله‌کم آتش دلش را بیشتر کرد، جواد یک سال بیشتر از او در جبههٔ دفاع از اسلام، حاجت روا شده بود.

با اینکه وضع مالی خانواده‌اش خوب بود ولی حسین دلبستگی به مال دنیا نداشت... برای ترویج فرهنگ انقلابی در جامعه خیلی تلاش می‌کرد، رعایت حلال و حرام و توجه به مسائل زندگی برای شخصیتی مثل حسین چیز عجیبی نیست.

خواهر شهید هم از برادر برای ما گفت؛ از برادر کوچک‌تر بعد از هر گفت و گو یک گام دیگر به شخصیت حسین معز غلامی نزدیک‌تر می‌شدیم. خانواده و دوستان انقلابی از بخشندگی، مسئولیت‌پذیری و اثرگذاری‌اش حرف‌های بسیاری داشتند، حسین بعد از پایان دوران مدرسه، دانشگاه امام حسین علیه‌السلام را برای ادامهٔ تحصیل و زندگی انتخاب کرد؛ «سری سرباست شور و بی‌قراری / چو مجنون در هوای نی سواری...» رخت سبزی پاسداران هم برزندهٔ قلم‌ش بود. حسین دو مرتبه برای کمک به محور مقاومت راهی سوریه شد و به سلامت برنگشت. پدر و مادر هر چقدر هم که قوی باشند، بدرقهٔ فرزند به سوی

الهم عجل لولیک الفرج‌های ما در انتهای برنامه‌ها مستجاب شود...

خدایا! می‌دانم که با حداقل‌های یک منتظر حقیقی فاصله دارم، می‌دانم که زانم لایق نام مبارک حضرت‌اش نیست، ولی دلم به عنایت و کرم و نگاه شهیدان خوش است تا شاید نام من هم در جمع منتظران ظهور منجی عالم، وارث خاتم، بقیه‌الله اعظم ، امام زمان (عج) نوشته شود... ز دست عشق عالم در هیاهوست / تمام فتنه‌ها زیر سر اوست...

تبریک سال نو و آرزوی طول عمر تا ظهور حضرت حجت(عج) فرستاده بود و پس از آن دیگر هرگز از حسین خیری نداشتش.

مادر شهید می‌گوید: پس از شب سال نو دیگر تمامی با حسین نداشتیم و نگرانی‌های من شدت می‌گرفت. اخبار را مدام پیگیری می‌کردم و متوجه وجود درگیری شدید در منطقه نظامی حما شدم. درگیری‌ها در حما شدت گرفته بود و از حسین هیچ خبری نداشتیم، فرزندان دیگرم مرا با بهانه مشکلات مخابراتی دلاری می‌دانند اما نگرانی‌های بی‌پایان دلم مرا از یک مصیبت جدی خبر می‌داد.

مادر شهید می‌گوید: مدام چشم به راه رسیدن پیامی از حسین بودم، حتی شبها گوشی همراه خود را روی قلبم می‌گذاشتم تا اگر پیامکی برای من

می‌خورد و می‌گفت باید تمرین کند که تحملش را بالا ببرد تا پس فردا در منطقه عملیاتی یا در جبهه اگر مشکلی پیش آید بتواند دوام بیاورد.

**مرا را به سخره می‌گرفت**

خواهر شهید می‌گوید: با توجه به اینکه پدرمان هم نظامی بود و دشواری‌های این شغل را لمس کرده بودیم، رضایت نداشتیم که حسین هم نظامی شود. تا اینکه یک روز به من گفت من حتی پزشکی هم قبول بشوم، برمی‌گردم به سپاه، وقتی این حرف را زد حجت بر ما تمام شد، به مادرم گفتم حسین آقا راهش را انتخاب کرده، می‌خواهد برود سپاه، ما نمی‌توانیم مانعش بشویم، هر کسی مسیر زندگی‌اش را خودش تعیین می‌کند. وارد سپاه که شد، تقریباً چهل روز دوره هجرت برادرم برای

# حماسه سرخ در ۲۰ سالگی

ارسال کرد خواب مانع از متوجه نشدن آن نشود. این کار را هر شبانه‌روز ادامه می‌دادم تا اینکه پیامی با عکس حسین که خبر از شهادت آن داشت به دست من رسید.

**شهیدی که الگوی حسین بود**

پدر شهید درباره خصوصیات بارز و شهادت فرزندش می‌گوید: هر زمان که می‌خواهم آرامش روحی کسب کنم، از خوندن آرامش روح حسین و محسور شدنش را با شهداء می‌خواهم.

حسین شب‌های جمعه حتما به مرقد مطهر حضرت عبدالعظیم حسنی می‌رفت و با شهدای گمنام، شهدای مدافع حرم و شهدای هشت سال دفاع مقدس در بهشت زهرا انس می‌گرفت.

او علاوه بر مرقد مطهر حضرت عبدالعظیم، در کهف الشهداء و اماکنی که متعلق به شهداء بود هم حضور پررنگی داشت، به عبارت دیگر هر مکانی که پوی شهدا را می‌داد حسین به آن مکان علاقه ویژه‌ای نشان می‌داد.

در میان خانواده و اقوام هم علاقه ویژه‌ای به عمومی شهیدش که در سال ۱۳۶۳ در منطقه کمین منافقین کردستان به همراه ۱۰ تن از شهدای مظلوم جهاد سازندگی به شهادت رسید، داشت. او به قدری با عمومی شهید خود انس گرفته بود که به دنبال ثبت و بازسازی زندگیش بود.

همان طور که می‌دانید یک جوان برای پدر و مادرش ارزش ویژه‌ای دارد، حتی در مقاتل هم به عشق والای حضرت اباعدهالله (حسین ع) بود. فرزند رشیدش حضرت علی اکبرآشاره می‌شود، ما با نگاه به قد و بالای حسین بهره‌مند می‌شدیم؛ ولی آنچه مسلم است اسلام از هر چیزی برامان عزیزتر است. خدا خواسته تا حسین و امثال او، شهدای حرمی بشوند و خانواده‌ها شاد شوند، چه در معراج شهید، چه در شادی



که شهادتش را اعلام کردند، وجود خودش به ما آرامش داد.

خواهر شهید ادامه می‌دهد: شنیدید درباره یک نفر می‌گویید که فلاخی عزیز دردانه خانه است، حسین آقا به معنی واقعی کلمه این گونه بود، برای همه عزیز دردانه خانه بود. مادرم ما را وابسته به هم بار آورده بود، عین حلقه‌های زنجیر، «کی رفت‌ای ز دل که تمنا کنم تو را؟» اصلا روزی نبوده که ما از هم جدا یا دور باشیم.

وی درباره لفظهٔ دفاع با برادرش می‌گوید: دستن را گذاشت زیر چانه من سرم را بالا آورد و گفت که گریه نکن، مواظب باش بقیه هم گریه نکنند. بعد سرم را بالا گرفتم، گفتم نه عزیزم من گریه نمی‌کنم، افتخار می‌کنم به داشتن چنین برادر مردی؛ ولی فقط مواظب خودت باش. گفت دعا کن، هر چه خدا بخواهد همان پیش می‌آید. گفتم حسین آقا من همیشه برای شما دعای شهادت می‌کنم؛ مگر در این سن، در عنوان جوانی به این مراحل از رشد رسیده که مرگ را به سخره می‌گیرد، شهادت اصلا برایش دور از انتظار نیست.

## به بهانه کتاب «خیابان تبریز» نوشته میثم رشیدی مهرآبادی

# شهید چگینی الگوی معنوی جوانان انقلابی

ناهید زندی‌پژوه

برخی کتاب‌ها هستند که خودشان بزرگ نیستند، اما بزرگی و عظمت افراد قابل ستایش را برپلا می‌کنند. کتاب «خیابان تبریز؛ گذری بر زندگی و زمانه معلم شهید قدرت‌الله چگینی» از دسته کتاب‌های خاطرات است که زندگینامه مسحورکننده شهید بزرگوار را دربر می‌گیرد. این خاطرات فی‌نفسه خواندنی و از سویی حقیقی و باورپذیر است. زیرا نگاه زنده، زندگینامه و آداب نیکو و پسندیده استاد شهید را از زبان دوستان و همراهان و شاگردانش روایت کرده است. گفته‌های این گروه افشاگر درنهایت اسناد است، به عبارتی برای درک بهتر چگینی کافی است او را از یارانش بشناسیم. خاطرات همراهان شهید از استاد شور و صفای عجیبی دارد. می‌توان گفت این دفترچه خاطرات آکنده از لحظات خاص زندگی شهید با دوستانش است. این لحظات استثنایی خواننده را به فراسوی مرزها می‌برد.

نگارنده - میثم رشیدی مهرآبادی- در مقدمه کتاب توضیح داده: «از شهادت قدرت‌الله چگینی آن قدر می‌گذرد که خاطرات زندگی با او در ذهن شاگردان و دوستانش به اندازه کافی کپرنگ شده باشد، اما او در دل اطرافینش نهال‌هایی کاشته بود که هنوز هم باور و پویاست. زندگی این معلم، مثل کتاب‌هایی که تدریس می‌کرد، واقعی و باورپذیر است. آنقدر روان و بی‌پیرایه زندگی کرد که می‌شود به آسانی از او الگو گرفت و آنقدر ناگهانی پر کشید که داغش هیچ‌گاه کهنه نمی‌شود.»

کتاب مورد بحث در ۱۳۶۶ صفحه

توسط انتشارات نشر مجنون در سال ۱۳۹۶ به چاپ رسیده است. کتاب

مصور و دارای زیرنویس است. فهرست فصول کتاب عبارتند از: کودکی و جوانی، دوران انقلاب، دوران تبعید، حال و هوای معلمی، پس از پیروزی، تور و شهادت، سخنرانی‌های شهید، وصیت‌نامه شهید.

شهید قدرت‌الله چگینی از زمره اساتید مبارز انقلابی بود که از طریق سخنرانی و تدریس در پیشبرد اهداف انقلابی تلاش‌های گسترده‌ای کرد و در نهایت در همین راه به آرزوی دیرینه خود که رضوان و قرب الهی بود نایل شد. چگینی فرهیخته‌ای بود که پیش از شهادت خود را از اوقف‌شدگان، فنادشدگان در راه انمه اظهار(ع) و انقلاب اسلامی قرار داده بود. شاید هم چند صباحی بتوان یکی از این‌گونه افراد را شناسایی و درک کرد. دلیل آن ناب بودن جوهره فکری و اعتقادی در آنهاست. معلم شهید به

علت تسلیم شدن در امر پروردگار و امام راحل به مقام اولیای الهی رسید. او از دسته متفکرانی نبود که فقط در عالم نظر هودار حضرت امام(ره) باشند، بلکه قبل از شکل‌گیری انقلاب پای در رکاب برای دفاع از انقلاب و رهبر بی‌باخاسته بود. به واقع فرزند معنوی انقلاب اسلامی و مبلغ و مروج تفکر اسلامی و سخن انقلاب بود.

قدرت‌الله چگینی از ابتدای فعالیت خود در مقام استادی به خاطر شاکله فکری مستقل که ناشی از مبانی دینی و انقلابی بود، به مقابله با خطر بزرگی که آرمان‌های انقلاب اسلامی و نظام ولایت فقیه را تهدید می‌کرد به مبارزه پرداخت. او مکانیزم شهره‌شغرفران قبل از انقلاب را کاملا شناخته بود و همواره در سخنرانی‌هایش بیان می‌کرد: رهبر مبارزات ما حضرت امام است. عده‌ای می‌خواهند این رهبر را واحد را از بین ببرند و این کار نهضت و کار نهضت‌هاست و این‌گونه نهضت را از بین ببرند. او نسبت به سازمان مجاهدین خلق هشدار می‌داد و آنها را افراد خطرناکی می‌دانست. زیرا سازمان مذکور به صراحت اعلام کرده بود که رهبری امام را قبول ندارد. از این رو چگینی علیه آنان جبهه‌گیری سختی در پیش گرفت و در تمام جلسات و سخنرانی‌هایش به افشاکری ماهیت و افکار منحرف مجاهدین خلق پرداخت.

به واقع تمام اعمال و گفتار و حتی موضع‌گیری‌های او با نظر امام مطابقت داشت و هر موضع و تفکری غیر از نظرات امام را مطرد می‌دانست. نحوه برخورد و مباحثه استاد شهید با افراد منحرف دارای تفکرات غربی و غیراسلامی همانند استاد مرتضی مطهری بود. چگینی همانند شهید مطهری تسلط زیادی بر مبانی و اصول دین داشت و در زمینه تفکار و رسم‌های غربینی و منحرف مطالعات زیادی کرده بود و اینها را به واسطه تحقیقات فراوان شبانه‌روزی به دست آورده بود. آری او سرشار از اطلاعات و معارف دینی و فلسفی بود و هرگز برای خودنمایی و تفاخر صحبت نمی‌کرد.

قدرت‌الله چگینی منویبت و خودسزای و تزکیه نفس و عمل به اخلاق اسلامی و احکام دینی را از عنوان جوانی آغاز کرده بود؛ شاید از همین رهگذر خاوندن قابلیت‌هایی همچون زبان و بیان نرم و شیرین به او عطا کرده بود. وی همواره دریافته‌های نو و بدیعی ارائه می‌کرد که هر کدام به جای خود راهگشا و کلید بسیاری از مسایل و مشکلات جامعه بود. او معتقد بود سقوط هر حکومت سیاسی و سیاستی وابستگی مستقیم به حاکمیت گناه در آن جامعه دارد. اگر جامعه‌ای از مسیر فطرت منحرف شده و گناه بر آن جامعه حاکم شد به زودی سقوط می‌کند. لذا بر این باور بود که مسئله ولایت فقیه نه انتصابی است و نه انتخابی بلکه انتصابی است یعنی کسی که به عنوان ولی‌فقیه در جامعه اسلامی مطرح می‌شود شخصی است که بر مور زمان از میان مردم و امت اسلامی توسط خداوند بر گزیده شد و کم‌کم درمیان امت مطرح می‌شود. خداوند دل‌های مومنین را به سوی او می‌گرداند و آنها را به عنوان ولی‌فقیه می‌پذیرند و این موضوع به اعمال و رفتار آن فقیه بستگی دارد. ایشان ولایت فقیه را امتداد خط انبیاء و معصومین(ع) می‌دانست.

استاد شهید در جریان این اول مهم در مجلس خبرگان قانون اساسی نقش مهمی ایفا کرد. شهید چگینی پدر معنوی جوانان محسوب می‌گردید ایشان نه‌تنها بر قرآن و تفسیر نواری آن مسلط بود بلکه در موضوعات تاریخ اسلامی و سیره ائمه معصومین(ع) مطالعات بسیاری داشت و همچنین در دانشگاه به تدریس زبان‌های عربی و انگلیسی مشغول بود و معتقد بود که باید برای حال و آینده انقلاب اسلامی که حسینی آن را تربیت کنیم که مومن و انقلابی باشند تا به این وسیله مانع ورود افراد با تفکرات مسموم و منحرف و امریکایی بشویم. ایشان پس از پیوستن به سپاه پاسداران، مهم‌ترین و عمده‌ترین کارش تدریس اخلاق اسلامی برای پاسداران بود که این کار باعث شد تا مسائلی اعتقادی درمیان پاسداران یکدست شود و مهم‌تر اینکه مسئله ولایت فقیه برایشان بصورت مشروح بیان و تبیین گردد. گویی شهید قدرت‌الله چگینی الهاماتی دریافت می‌کرد؛ چنان که وقتی متوجه شد نامش در لیست تئور سازمان مخوف مجاهدین خلق قرار گرفته به جای محافظ فقط به یک سلاح کمری بسنده کرد و گفت: اگر اراده خداوند به شهادت من باشد، همان می‌شود که البته شد. فرد تئورکننده که از اعضای گروهک منافقین بود استاد را در جلوی منزل با شلیک چند گلوله شهید کرد. مدتی بعد در ۲۲ بهمن سال ۶۰ یعنی فقط پنج ماه بعد از شهادت استاد، پس از محاکمه اعدام شد. گوشه‌ای از وصیت‌نامه شهید قدرت‌الله چگینی بدین شرح است: موقع خاوندن تلقین: بعد از اقرار به یگانگی خدا و نبوت پیامبر(ص) و ائمه اطهار(ع) حتما گفته شود که او در دنیا امام عصر(ع) به رهبری و ولایت است خمینی اعتقاد داشته و ایشان را نایب امام قرن قبول داشته است.

قابل ذکر آنکه افراد انقلابی‌نما به سبب حسادت در زمان حیات استاد چگینی سعی در مخدوش کردن شخصیتش را داشتند و حتی در مراسم‌های ترحیم آنقدر علیه او حرف زدند و بدگویی کردند که سخنران مراسم در حسینیه امامزاده اسماعیل(ع)، هیچ سخنی در تایید شخصیت و عملکرد او نگفت و تنها به یک سری کلیات درباره شهید و شهادت بسنده کرد و در آخر گفت: من عملکرد شهید را در قزوین نه تایید می‌کنم و نه تکذیب؛ ولی او در ال‌گودرز عملکرد بسیار خوبی داشت. استاد شهید گرچه طول عمر طولانی نداشت ولی در عرض زندگی باربارش خدمات ارزنده‌ای انجام داد. میراث او بعد از شهادت مبلغ شش هزار تومان به همراه کتابهایش بود. ایشان در طی حیاتش، حقوقش را صرف کمک به خانواده‌های محروم و بی‌سربست کمیته امداد امام خمینی(ره) می‌کرد.



سید محمد موقع مرخصی‌هایش همیشه از خاطرات جبهه تعریف می‌کرد و ما سراپا گوش می‌شدیم. می‌گفت در یکی از عملیات‌ها که با نام (زهرا (س)) شروع‌شده بود در حال رسیدگی به مجروحین بودم؛

ادامتم پای رزمنده‌ای را باندپیچی می‌کردم. در آن گیرودار متوجه خانمی شدم که در حال باندپیچی زخم رزمنده‌ای بود. متعجب و ناراحت کنارش رفتم. گفتم: «جای شما اینجا نیست خواهرم شما باید

در سنگر بمانید. وظیفه مراه‌هاست که به مجروحین برسند.»

ایشان در جواب گفت: «هنل‌اینکه یادتان رفته این عملیات رو با نام چه کسی شروع کردید و با یاد چه کسی می‌جنگید.»

سری تکان دادم و دوباره مشغول مداوای رزمنده‌ها شدم. وقتی به خود آمدم دیگر آن خواهر

راندیدم؟ نه توی سنگر و نه هیچ جای دیگر»

✽ **خاطره‌ای از شهید سید محمد احمدی**

✽ **راوی سیده فاطمه احمدی، خواهر شهید**

مادر شهید می‌گوید: پدرش سیگل می‌کشید و مصطفی از این

مسئله خیلی ناراحت بود و آرزویش این بود که پدرش سیگل را ترک کند. در نامه‌ای که از جبهه فرستاده بود، کلمه «کشید» را بزرگ از ابتدای سطر تا انتهای آن و خیلی قابل توجه نوشته بود، وقتی این نامه برای پدرش خوانده می‌شد، پدرش در حال سیگل کشیدن، تا این کلمه را شنید سیگل را خاموش و برای همیشه ترک نمود.

مادر شهید حجتی در خاطره دیگری هم بیان می‌کند: در اثر حادثه‌ای، پیام را گچ گرفته بودند. یکی از همسایه‌ها وارد خانه شد، تا متوجه شد پیام شکسته است گفت: «دیشب خواب مصطفی را دیدم، به او گفتم: مصطفی کجا بودی، گفت: مادرم مر بی‌است آمده ام به او سر بزنم»

پدر شهید هم می‌گوید: یک روز در حالی که با موتور به سمت خانه می‌آمد، تصادف کرد. مردی که این صحنه را دیده بود می‌گفت: کسانی که این صحنه را دیده بودند، گفتند: «دیگر زنده نمی‌ماند، اما به خواست خدا، زنده ماند به جبهه رفت و شهید شد. بپر مردی که آن صحنه تصادف را دیده بود می‌گفت: تقدیر این بود که اینجای زنده بماند تا در جبهه به سوی آسمان‌ها عروج کند.



منافقین به منظور کشتار امت حزب‌الله در خیابان‌ها تردد می‌کردند. با مشاهده اتموبیل وی، او را آماج گلوله‌های ششوم خود قرار دادند و پس از تکاب

این جنایت از صحنه گریختند.جسم مطهرش پس از تشخیص با شکوهی در بهشت زهرا(س) به خاک سپرده شد.

## چند خاطره از شهید

# فدایی انقلاب



دی ۱۳۵۷ از جمله شرکت کنندگان در تحصن قهرمانانه و تاریخی روحانیون مبارز در مسجد دانشگاه تهران بود و توانست با حضور خود در این تحصن همراه با سایر روحانیون و شخصیت‌های برجسته انقلاب یکی دیگر از دسانس استکبار

جهانی را خشتی نماید و در همان زمان نیز در همه امور انقلاب فعالانه مشارکت داشت. پس از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی در سنگر مسجد و کمیته‌های انقلاب اسلامی به فعالیت پرداخت و با شور و شوقی وافر، روز و شب خود را وقف اسلام و انقلاب نمود.

شهید حجتی در غروب شنبه هشتم اسفند ۱۳۶۰، نماز مغرب و عشاء را با تلاوتی دیگر ادا کرد و عازم منزل شد. دو تن از عوامل گروهک تروریستی